سيرت جاودانه

قسمت سوم‏

امداد توران‏

در سلسله مقاله‏هايى كه تحت عنوان «سيرت جاودانه» منتشر مى‏شود در صدد هستيم كه محتواى كتاب سيرت جاودانه كه ترجمه و تلخيصى از كتاب الصحيح من سيرة النبى الاعظم نوشته علامه جعفر مرتضى عاملى را معرفى كنيم. در دو مقاله قبلى سيره پيامبر را از ابتدا تا هنگام ورود به مدينه مرور كرديم. در مقاله حاضر، سيره آن حضرت را از ابتداى استقرار در مدينه تا ماجراى عقد اخوت بين مهاجران و انصار گزارش كرده‏ايم.

بازگشت مهاجران از حبشه‏

خبر هجرت رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - به مدينه، به مسلمانانى كه به حبشه هجرت كرده بودند، رسيد. از ميان ايشان، ابتدا سى و سه مرد و هشت زن برگشتند؛ دو تن از ايشان در مكه در گذشتند، و هفت زن به زندان افتادند و مابقى ايشان در مدينه به رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - پيوستند؛ به طورى كه تعدادى از ايشان در جنگ بدر حضور به هم رسانيدند. بازگشت مهاجران حبشه همچنان به تدريج انجام مى‏شد(1) تا اين كه جعفر بن ابى طالب در سال هفتم هجرى، هنگام فتح خيبر به مدينه بازگشت و باقى‏مانده مسلمانان را نيز با خود به مدينه آورد.

ازدواج پيامبرصلى الله عليه وآله‏با عايشه‏

پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - در ماه شوال سال اول يا دوم هجرى با عايشه ازدواج كرد. روايت شده كه به رغم تمكّن مالى و به رغم انتظار مردم، پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - براى عروسى عايشه وليمه نداد؛ جز آن كه يك كاسه شير از خانه سعد بن عباده براى پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - آوردند و مقدارى از شير را پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - و باقى‏مانده را عايشه نوشيد.(2)

روشن است كه اين را نمى‏توان وليمه (ميهمانى) عروسى محسوب كرد. همين امر نشان مى‏دهد اين ازدواج براى پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - اهميت خاصى نداشت. با اين حال عايشه ادعا مى‏كرد كه محبوب‏ترين همسر پيامبر است ؛ چه اين كه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - در ماه شوال با او ازدواج كرده است.(3)

جالب آن كه برخى از عالمان اهل تسنن، با توجه به اين ادعاى عايشه، به استحباب ازدواج در ماه شوال فتوا داده‏اند. به نظر ما، نه آن ادعا درست است و نه اين فتوا.

ازدواج پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - با عايشه در ماه شوال دليلى بر اين نيست كه در نزد آن حضرت، عايشه از خديجه، كه هميشه از او به نيكى ياد مى‏كرد و ام سلمه يا ديگر همسرانش محبوب‏تر باشد. گذشته از آن اگر چنين استحبابى وجود داشت چرا پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - عمل به اين استحباب را در مورد ديگر همسرانش ترك گفت و با ايشان در ماه‏هاى ديگر ازدواج كرد؟

اسلام آوردن سلمان‏

سلمان در سال نخست هجرى و احتمالاً در ماه جمادى‏الاولى اسلام آورد.(4) خلاصه داستان زندگى سلمان تا اسلام آوردن وى، مطابق نقل صغانى، چنين است:

«او كه در دل خود تشنگى سيرى ناپذيرى براى كشف حقيقت احساس مى‏كرد، در سرزمين خود، ايران تعاليمى را از يك راهب مسيحى آموخت. خانواده‏اش از ماجرا مطلع شدند و در صدد برآمدند كه راهب را بيرون كنند، اما سلمان، به جهت اشتياقى كه براى درك حقيقت داشت، به طور پنهانى به همراه آن راهب عازم موصل شد. سلمان در آنجا راهبان متعددى را ملاقات كرد و چند ماه بعد همراه يكى از ايشان به بيت المقدس رفت... آخرين كشيشى كه سلمان او را ملاقات كرده بود به هنگام وفات خود به سلمان بشارت داد كه به زودى در ميان عرب پيامبرى ظهور خواهد كرد كه صدقه نمى‏خورد ولى هديه قبول مى‏كند و بين دو كتف او مهر نبوت قرار دارد. راهب به سلمان فرمود كه اگر آن پيامبر را درك كردى به وى ايمان بياور.(5) در نهايت، سلمان در قباء به حضور پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - رسيد و خرمايى را به عنوان صدقه به آن حضرت تعارف كرد. پيامبر نخورد و به اصحاب فرمود كه بخورند. سلمان در دل خود اين را يك نشانه دانست. سلمان، پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - را براى بار دوم در مدينه ملاقات كرد و اين بار خرمايى را به عنوان هديه به آن حضرت تقديم كرد. پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - آن را تناول كرد. سلمان اين را نشانه دوم محسوب كرد. او براى بار سوم پيامبر را در بقيع به هنگام تشييع پيكر يكى از يارانش ديد و بر او سلام كرد و سپس در پشت سر حضرت قرار گرفت تا بلكه در موقعيت مناسب مهر نبوت را ببيند. پيامبر كه متوجه ماجرا بود مهر نبوت را به سلمان نشان داد. سلمان با ديدن اين نشانى قطعى منقلب شد و با چشمانى گريان خود را به پيامبر چسبانيد و آن حضرت را بوسيد و اسلام آورد و داستان زندگى خود را براى آن حضرت تعريف كرد. سلمان كه تا اين زمان برده بود پس از اين ماجرا با اربابش قرارداد رهايى از بردگى امضا كرد. او براى پرداخت مبلغ تعيين شده در قرارداد كار مى‏كرد و پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - در اين راه او را يارى مى‏داد.»

نخستين جنگى كه سلمان در آن حضور داشت، بنا بر گزارش‏هاى تاريخى مختلف، جنگ خندق يا جنگ بدر بود. پس از آن نيز وى در همه جنگ‏ها حضور داشت.

ماجراى گرده پاشى نخل‏

آورده‏اند كه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - در اوايل ورود به مدينه، جمعى را ديد كه درخت خرمايى را گرده پاشى مى‏كردند، فرمود: اگر گرده پاشى نكنيد، خود نخل محصول خوبى خواهد داد. آن‏ها نيز دست از كار برداشتند. اما نخل محصول خوبى نداد. ماجرا را به آن حضرت اطلاع دادند. پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - فرمود: شما در كار دنياى خود از من آگاه‏تريد. اگر از روى ظن سخن گفتم از من پيروى نكنيد، اما اگر چيزى از جانب خدا برايتان آوردم، از آن پيروى كنيد؛ چه اين كه من بر خدا دروغ نمى‏بندم.(6)

به نظر ما اين داستان نمى‏تواند صحيح باشد. چگونه امكان دارد كسى كه پنجاه و سه سال از عمرش را در قلب عربستان سپرى كرده است از مسئله‏اى تا اين حد ساده كه هر فرد عادى آن را مى‏داند، بى‏خبر باشد و نداند كه درخت خرما بدون گرده پاشى محصول نمى‏دهد. علاوه بر آن، مگر در اسلام بين دين و دنيا تفكيك شده است تا اين كه مطابق گزارش بالا، مسلمانان در امور دينى ملزم به اطاعت از اوامر پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - باشند و در امور دنيوى بر اساس نظر خود عمل كنند. چگونه امكان دارد پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - در اين قبيل موارد سخن خطايى بگويد و سپس خود را تخطئه كند، در حالى كه خود به عبداللَّه بن عمرو بن عاص فرموده بود: هر چه از من مى‏شنوى بنويس؛ زيرا جز سخن حق از ميان دو لب من بيرون نمى‏آيد.

تأسيس تاريخ هجرى به دست پيامبرصلى الله عليه وآله‏

رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - به محض ورود به مدينه يك سرى اقدامات زيربنايى انجام داد كه به آينده دعوت اسلامى مربوط مى‏شد. در اين جا چند مورد از اين اقدامات را بررسى خواهيم كرد كه عبارتند از:

يك: تأسيس تاريخ هجرى؛

دو: بناى مسجد مدينه؛

سه: پيمان برادرى ميان مهاجران و انصار؛

چهار: تدوين قانون اساسى مدينه.

نخست موضوع تأسيس تاريخ هجرى را بررسى مى‏كنيم.

در مورد تأسيس تاريخ هجرى دو ديدگاه وجود دارد كه هر كدام مستندهاى تاريخى خود را دارد.

1. ديدگاهى كه مى‏گويد تأسيس تاريخ هجرى به دست عمر و در زمان خلافت او انجام شد؛

2. ديدگاهى كه معتقد است تاريخ هجرى در زمان پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - تأسيس شده است.

مستند ديدگاه نخست اين است كه مطابق گزارش‏هاى تاريخى، عمر در سال شانزدهم يا هفدهم يا هجدهم هجرى، صحابه را جمع كرد و به آنان گفت براى مردم تاريخى قرار دهيد كه موعد پرداخت ديون خود را بر اساس آن بدانند. حاضران پيشنهادهاى مختلفى مطرح كردند. يكى از آنان پيشنهاد كرد كه مبدأ تاريخ را بر اساس جلوس پادشاهان بر تخت پادشاهى تعيين كنند و با آغاز سلطنت هر شاهى، تاريخ را از نو شروع كنند.(7)

فرد ديگرى پيشنهاد كرد كه از تاريخ رومى استفاده كنند.(8)

گروهى تولد پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - ، گروه ديگرى بعثت پيامبر را به عنوان مبدأ تاريخ پيشنهاد كردند. امام على - عليه السلام - و جمعى ديگر پيشنهاد كردند كه هجرت پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - به مدينه را مبدأ تاريخ قرار دهند؛ زيرا هجرت براى همگان آشكار است. عمر و اصحاب اين رأى را پسنديدند. عمر دستور داد كه هجرت را مبدأ تاريخ اسلامى قرار دهند.(9)

هر چند بسيارى از مورخان با استناد به اين قبيل گزارش‏ها مدعى شده‏اند كه بنيانگذار تاريخ هجرى عمر بوده است، اما اين ادعا صحيح نيست و حق آن است كه تاريخ هجرى از زمان رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - پايه گذارى شد و آن حضرت بارها و در مناسبت‏هاى مختلف بر مبناى هجرت تاريخ گذارى كردند.

آنچه در زمان عمر اتفاق افتاد تأسيس تاريخ هجرى نبود، بلكه فقط عبارت بود از تغيير مبدأ سال قمرى از ماه ربيع الاول (ماهى كه هجرت در آن اتفاق افتاد) به ماه محرم. درباره اين كه تغيير مبدأ سال قمرى از ماه ربيع‏الاول به ماه محرم به پيشنهاد چه كسى صورت گرفته است، گزارش‏هاى تاريخى مختلفى در دست است. برخى از اين گزارش‏ها عثمان بن عفان، برخى از آن‏ها خود عمر و برخى ديگر حضرت على - عليه السلام - را به عنوان پيشنهاد دهنده معرفى مى‏كنند.(10)

به نظر ما بعيد است كه حضرت على - عليه السلام - پيشنهاد كرده باشد كه ماه ربيع الاول، يعنى ماه هجرت رسول خدا را رها كنند و به جاى آن، ماه محرم را، كه بنا به سنت عرب مبدأ سال بود، سرآغاز سال قرار دهند. بى‏ترديد حضرت على - عليه السلام - و جمعى ديگر از صحابه تأكيد داشتند كه سرآغاز سال هجرى بايد ربيع الاول باشد.(11)

همان طور كه اشاره شد، ديدگاه صحيح درباره بنيانگذار تاريخ هجرى اين است كه خود پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - تاريخ هجرى را بنيان نهاده است.

اين ديدگاه در ميان عالمان شيعه و سنى طرفدارانى دارد كه از جمله آنان مى‏توان به سيد على خان(12) قسطلانى(13) مغلطاى(14) و علامه مجلسى(15) اشاره كرد.

برخى از مستندهاى تاريخى بر اين كه رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - تاريخ هجرى را پايه گذارى كرده است به قرار زير است:

1 - زهرى مى‏گويد: هنگامى كه رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - به عنوان مهاجر وارد مدينه شد دستور داد كه تاريخ بگذارند. بر اين اساس، تاريخ را از ماه ربيع‏الاول آغاز كردند.(16)

2 - حاكم نيشابورى روايتى را از عبداللَّه بن عباس نقل مى‏كند و آن را صحيح مى‏داند. بر اساس اين روايت، ابن عباس چنين گفته است: «تاريخ از سالى بود كه رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - به مدينه آمد. در اين سال، عبداللَّه بن زبير به دنيا آمد.»(17)

3 - گزارش سخاوى نيز مؤيد ديدگاه ما است، وى مى‏گويد:

«در ميان مورخان درباره نخستين كسى كه تاريخ (اسلامى) را وضع كرد اختلاف نظر وجود دارد. ابن عساكر در كتاب تاريخ مدينة دمشق از انس بن مالك روايت كرده است كه گفت: تاريخ از هنگام هجرت رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - به مدينه بود. اصمعى نيز گفته است: از ماه ربيع الاول كه ماه هجرت رسول خدا است، تاريخ گذارى كردند.»(18)

سخاوى پس از نقل اين مطلب، اين اشكال را مطرح كرده است كه اين سخن بر خلاف ديدگاه مشهور است كه مى‏گويد: دستور تاريخ گذارى در دوره خلافت عمر بود و آغاز سال محرم است نه ربيع الاول.

به نظر ما اشكال سخاوى وارد نيست، و صرف مخالفت با مشهور موجب باطل شدن يك گزارش تاريخى نمى‏شود.

4 - خالد بن وليد صلح نامه يا امان نامه‏اى براى اهالى دمشق نوشت كه در پايان آن تاريخ كتابت نيز معين شده است. قسمتى از مفاد اين صلح نامه به قرار ذيل است:

«اين نوشته‏اى است از خالد بن وليد براى مردم دمشق؛ من به ايشان در جان، اموال و كنيسه‏هايشان امان دادم... ابو عبيده جراح و شرحبيل بن حسنه و قضاعى بن عامر بر آن گواه بودند، و در سال سيزدهم نوشته شد.»(19)

از واقدى روايت شده كه خالد بن وليد، بر اين صلح نامه تاريخى نزد، اما بعداً كه مسلمانان خواستند به يرموك كوچ كنند، خالد اين صلح نامه را تجديد كرد و ربيع الثانى سال پانزدهم را به عنوان تاريخ در آن درج كرد.

به نظر ما حتى اگر چنين باشد؛ يعنى اگر در اين صلح نامه به جاى سال سيزدهم سال پانزدهم نوشته شده باشد، باز هم مؤيد اين ديدگاه است كه پيش از هرگونه اقدام عمر براى تعيين مبدأ تاريخ، مسلمانان از مبدأ هجرت تاريخ مى‏زدند؛ چه اين كه داستان تاريخ نگارى عمر به سال شانزدهم يا پس از آن مربوط مى‏شود و هيچ كس مدعى نيست كه اقدام عمر درباره تأسيس تاريخ هجرى پيش از اين بوده است. گذشته از آن اين ادعا كه در متن اوليه صلح نامه تاريخى وجود نداشت و عبارت «و در سال سيزدهم نوشته شد» افزوده مورخان است، ادعايى است مردود و خلاف ظاهر عبارت.

5 - سيوطى نقل كرده است:

«رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - در صلح‏نامه‏اى كه براى مسيحيان نجران نوشت، بر اساس هجرت تاريخ زد و به على - عليه السلام - دستور داد كه در آن بنويسد: اين صلح‏نامه در سال پنجم هجرت نوشته شد... بنابراين كسى كه بر اساس هجرت تاريخ زد، رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - بود و عمر در اين باره از آن حضرت تبعيت كرد.»(20)

همچنين سيد عباس مكى مى‏گويد: «تاريخ سنت گذشته و روش پسنديده‏اى است كه رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - هنگامى كه براى مسيحيان نجران صلح‏نامه مى‏نوشت بدان امر فرمود. آن حضرت به على - عليه السلام - دستور داد كه در صلح‏نامه بنويسد: «در سال پنجم هجرت نوشته شد.»(21)

بر اساس اين شواهد و شواهد فراوان ديگرى كه در «الصحيح من سيرة النبى الاعظم» مطرح شده است مى‏توان به اين نتيجه رسيد كه اين سخن مشهور كه عمر بنيانگذار تاريخ هجرى است، سخن ناصوابى است و از نظر تاريخى غير قابل قبول است. تنها كارى كه عمر انجام داد اين بود كه محرم را به جاى ربيع الاول آغاز سال قرار داد. مى‏دانيم كه محرم در عصر جاهلى آغاز سال عرب بود.(22)

بناى مسجد مدينه‏

از جمله اقداماتى كه در اوايل هجرت رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - به مدينه صورت گرفت، بناى مسجد مدينه بود. مسجد مدينه، پس از خريدارى زمين آن، در مساحتى حدود صد ذراع در صد ذراع يا كمتر ساخته شد.

رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - در ساختن مسجد و آوردن سنگ از منطقه حره با مسلمانان همكارى مى‏كرد. اين كار باعث تشويق و جديت بيشتر اصحاب مى‏شد. چنان كه يكى از ايشان اين شعر را سرود:

لئن قعدنا و النبى يعمل‏

لذاك منا العمل المضلّل‏

اگر بنشينم و نبى كار كند

كارمان ما را گمراه كند

مسلمانان به هنگام ساختن مسجد سرود مى‏خواندند، از جمله:

اللهم انّ الاجر اجر الآخرة

فارحم الانصار و المهاجرة(23)

خدايا! اجر آن است‏كه در آخرت‏باشد انصارومهاجران را مشمول‏رحمت خودقرارده!

سنگ‏هاى خلافت‏

حاكم نيشابورى از عايشه روايت كرده است كه نخستين سنگ را براى بناى مسجد، پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - آورد. سپس ابوبكر، عمر و عثمان يكى پس از ديگرى هر كدام يك سنگ آوردند. گفتم: يا رسول اللَّه! آيا به اين‏ها نمى‏نگرى كه چگونه تو را كمك مى‏كنند. گفت: عايشه! اينان خلفاى پس از من هستند.

حاكم نيشابورى مى‏گويد: اين روايت بر اساس معيارهايى كه بخارى و مسلم، نويسندگان صحيح بخارى و صحيح مسلم، وضع كرده‏اند، روايتى است صحيح؛ اما آن دو اين روايت را در كتاب خود درج نكرده‏اند.(24)

به نظر ما اين روايت نمى‏تواند صحيح باشد؛ زيرا

1 - ذهبى پس از تضعيف سند اين روايت مى‏گويد: اين روايت صحيح نيست، در آن زمان هنوز عايشه دختر خرد سالى بيش نبود و به خانه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - نيامده بود.(25)

2 - اهل سنت بر اساس روايات خود معتقدند كه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - خليفه‏اى براى خود تعيين نكرد. اين روايت كه مى‏گويد پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - ابوبكر و عمر و عثمان را به عنوان خلفاى خود ذكر كرد، مخالف عقيده رسمى اهل تسنن، عدم تعيين خليفه از سوى پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - است.

ما شيعيان نيز اين روايت را صحيح نمى‏دانيم؛ چون بر اساس روايت‏هاى فراوانى كه در منابع شيعه و سنى آمده است، رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - حضرت على - عليه السلام - را به عنوان خليفه خود معرفى كرده است. علامه امينى بخشى از روايات اهل تسنن را در اين باره آورده است.(26)

پيمان برادرى ميان مهاجران و انصار

پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - پس از گذشت پنج يا هشت ماه از هجرت به مدينه، بين مهاجران و انصار پيمان برادرى (عقد اخوت) برقرار كرد تا همدل‏تر شوند و در راه حق همديگر را يارى دهند. در واقع، اين پيمان برادرى دومين پيمان برادرى بود كه در ميان مسلمانان برقرار شد. پيمان برادرى نخست در مكه بسته شده بود.

على‏عليه السلام‏برادر پيامبرصلى الله عليه وآله‏

احمد بن حنبل روايت كرده است كه رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - مسلمانان را با هم برادر كرد؛ اما على را با كسى برادر نكرد. على گفت: يا رسول اللَّه! اصحابت را با هم برادر كردى ولى من را بى‏برادر گذاشتى؟ پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - فرمود:

«تو را براى خودم گذاشتم، تو برادر منى و من برادر تو. اگر كسى از تو سؤال كرد، بگو: من بنده خدا و برادر رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - هستم. احدى پس از تو چنين ادعايى نخواهد كرد مگر آن كه دروغگو باشد. سوگند به خدا... تو را به تأخير نينداختم مگر براى خودم. تو براى من همانند هارونى نسبت به موسى، جز آن كه پس از من پيامبرى نخواهد بود. تو برادر و وارث من هستى.»(27)

حديث برادرى رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - و على، خواه در برادرى نخست در مكه و خواه در برادرى دوم در مدينه چنان متواتر است كه قابل انكار يا شك و ترديد نيست. اين حديث را ده‏ها تن از صحابه و تابعين روايت كرده‏اند.(28)

شگفتا كه پس از رحلت رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - در بحبوحه حوادث غصب خلافت، وقتى على - عليه السلام - در مقام دفاع از حق خويش فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - هستم» سخنش را نپذيرفتند و گفتند: «بنده خدا آرى، اما برادر رسول خدا نه.»(29)

جالب است كه بدانيم در مقابل اين فضيلت انكارناپذير براى حضرت على - عليه السلام - حديث خُلّت (دوستى) را جعل كردند كه بنابر مفاد آن پيغمبر - صلى اللَّه عليه و آله - فرمود: اگر خليلى برمى‏گزيدم، همانا ابوبكر را خليل خود قرار مى‏دادم.(30)

حال معلوم نيست بايد اين روايت را بپذيريم يا روايت ديگر منسوب به پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - را كه بدون «اگر» مى‏گويد: «خليل من از امت، ابوبكر است.»(31) همان طور كه ابن ابى الحديد معتزلى مى‏گويد، اين حديث در مقابل حديث برادرى على - عليه السلام - با پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - جعل شده است.(32)

برادر سلمان كه بود

تاريخ نگاران درباره اين كه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - چه كسى را به عنوان برادر سلمان برگزيد اختلاف دارند. بر اساس برخى از گزارش‏ها، پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - بين سلمان و ابودرداء پيمان برادرى برقرار كرد. به نظر ما اين گزارش صحيح نيست و صحيح آن است كه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - بين سلمان و ابوذر برادرى برقرار كرد. دلايل ما به شرح زير است:

1 - از امام سجاد نقل شده است كه فرمود: «اگر ابوذر مى‏دانست كه در قلب سلمان چه انديشه‏اى است او را مى‏كشت، حال آن كه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - بين آن دو برادرى برقرار كرده بود. پس گمان شما درباره ساير مردم چيست.»(33)

2 - از امام صادق - عليه السلام - نقل شده است كه فرمود:

«رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - بين سلمان و ابوذر برادرى برقرار كرد و بر ابوذر شرط كرد كه از سلمان سرپيچى نكند.»(34)

3 - ارزيابى افرادى كه دو به دو با هم برادر شدند نشان مى‏دهد كه رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - افراد همدل و هم مرام را با هم برادر مى‏كرد و نه افراد ناهمانند را. مثلاً آن حضرت در برادرى اول ابوبكر را با عمر، طلحه را با زبير و عثمان را با عبدالرحمن بن عوف برادر كرده بود. بر اين اساس، ادعاى برادرى بين سلمان و ابودرداء نمى‏تواند صحيح باشد. چه اين كه سلمان، پس از رسول خدا - صلى اللَّه عليه و آله - همانند ابوذر، در قبال حوادث سقيفه موضع واحدى اتخاذ كرد و همواره در كنار خاندان پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - ايستاد و از حق ايشان دفاع كرد. اما ابودرداء پس از رسول خدا در كنار دستگاه خلافت قرار گرفت و در اين مسير تا آنجا پيش رفت كه معاويه و يزيد از او تمجيد و ستايش كردند(35) و معاويه در مقابل خدمات وى به بنى اميه او را والى دمشق قرار داد.(36)

حكمت پيمان برادرى‏

روشن است كه مسلمانان به سبب پذيرش اسلام از خويشان و بستگان خود بريده بودند و حتى از سوى ايشان مورد آزار و اذيت واقع شده بودند. اين وضعيت ممكن بود در دل ايشان احساس بى كسى و نا اميدى پديد آورد.

تدبير حكميانه پيامبر - صلى اللَّه عليه و آله - يعنى برقرارى برادرى دينى بين مسلمانان، احساس تنهايى را از مسلمانان دور ساخت و در عوض چنان پيوند عاطفى عميقى بين ايشان برقرار ساخت كه گمان مى‏كردند برادران دينى از يكديگر ارث مى‏برند.

گذشته از آن، پيمان برادرى مى‏توانست رسوبات اختلافات قومى و قبيله‏اى بين برادران دينى را از بين ببرد و يا كاهش دهد و ايشان را بر محور ارزش‏هاى الهى در برابر تهديدات خارجى متحد كند.

پي نوشت ها:

1) الطبقات الكبرى، ج‏1، ص‏139 ؛ زاد المعاد، ج 1، ص 25 ؛ البراد و التاريخ، ج 4، ص 152.

2) تاريخ الخميس، ج 1، ص 358 ؛ سيره حلبى، ج 2، ص 121.

3) تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 118.

4) تاريخ الخميس، ج 1، ص 351.

5) المصنف، ج 8، ص 418.

6) ر.ك: صحيح مسلم، ج 7، ص 95 ؛ سنن ابن ماجة، ج 2، ص 825 ؛ مسند احمد، ج 6، ص 123 ؛ صحيح ابن حبّان، ج 1، ص 201.

7) صحيح الاعشى، ج 6، ص 241 ؛ بحارالانوار، ج 58، ص 349 ؛ تاريخ ابن الوردى، ج 1، ص 145.

8) الاعلان بالتوبيخ لمن ذمّ التاريخ، ص 81 ؛ بحارالانوار، ج 58، ص 350.

9) ر.ك: البداية و النهاية، ج 7، ص 73 - 74 ؛ الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 10 ؛ تهذيب تاريخ دمشق، ج 1، ص 22 - 23 ؛ كنزالعمال، ج 10، ص 195.

10) ر.ك: الاعلان بالتوبيخ لمن ذمّ التاريخ، ج 8، ص 82 ؛ ارشاد السارى، ج 6، ص 234 ؛ فتح البارى، ج 7، ص 209 - 210 ؛ احقاق الحق، ج 8، ص 320.

11) ر.ك: الخراج، ابو يوسف، ص 81 ؛ جمهرة رسائل العرب، ج 1، ص 82 ؛ البداية و النهاية، ج 3، ص 207 و ج 4، ص 94 ؛ الاعلان بالتوبيخ لمن ذمّ التاريخ، ج 78 ؛ الوزراء و الكتاب، ص 20.

12) الدرجات الرفيعة، ص 207.

13) المواهب اللدينه، ج 1، ص 67.

14) سيره مغلطاى، ص 35 - 36.

15) بحارالانوار، ج 55، ص 351.

16) فتح البارى، ج 7، ص 208 ؛ ارشاد السارى، ج 6، ص 233 ؛ التنبية و الاشراف، ص 252 ؛ تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 388 ؛ مناقب آل ابى طالب‏ج 2، ص 142 ؛ بحارالانوار، ج 40، ص 218.

17) مستدرك حاكم، ج 3، ص 12 - 14 ؛ مجمع الزوائد، ج 1، ص 1996.

18) الاعلان بالتوبيخ لمن ذمّ التاريخ، ص 78.

19) الاموال، ص 297 ؛ فتوح البلدان، ص 128.

20) ر.ك: الشماريخ فى علم التاريخ، ص 10 ؛ التراتيب الادارية، ج 1، ص 181.

21) نزهة الجليس، ج 1، ص 21.

22) البداية و النهاية، ج 3، ص 206 - 207.

23) ر.ك: سيره حلبى، ج 2، ص 64 - 67.

24) مستدرك حاكم، ج 3، ص 96 - 97 ؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 322 - 333.

25) تلخيص المستدرك، ج 3، ص 97.

26) الغدير، ج 1، ص 195 - 213.

27) دلائل الصدق، ج‏2، ص‏267 ؛ تاريخ مدينة دمشق، ج 2، ص 21 ؛ الثقات، ص 141 - 143.

28) ر.ك: تاريخ الخميس، ج 1، ص 353 ؛ سيره حلبى، ج 2، ص 20 ؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 14 ؛ البداية و النهاية، ج 3، ص 226.

29) الامامة و السياسة، ج 1، ص 13 ؛ اعلام النساء، ج 4، ص 115.

30) صحيح بخارى، ج 5، ص 234 و ج 6، ص 44.

31) ارشاد السارى، ج 6، ص 83 ؛ كنزالعمال، ج 6، ص 138.

32) شرح نهج‏البلاغه، ج 11، ص 49.

33) الكافى، ج 1، ص 331 ؛ الغدير، ج 7، ص 35.

34) الكافى، ج 8، ص 162 ؛ بحارالانوار، ج 22، ص 345.

35) الطبقات الكبرى، ج 2، ص 115 ؛ تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 25.

36) الاستيعاب، ج 3، ص 17 ؛ الاصابة، ج 3، ص 46.